

خواجه (حسبه لله)^۱ بگذار تا من به گردن خورد همچنان غلام تو باشم. اگر هر آینه خیری در خاطر مبارك می‌گذرد، به نیت خدا این گوشت پاره را آزاد کن. الحق بزرگ و صاحب حزم کسی را توان گفت که احتیاط معاش بدین نوع به تقدیم رساند. لاجرم تا درین دنیا باشد، عزیز الوجود و محتاج الیه زید. و در آخرت علو درجاتشان از شرح حد و وصف مستثنی است.^۲

عبید برای نشان دادن روحیه نوکرمشان دوران خود، یعنی پیروان مذهب مختار می‌گوید: «اگر بزرگی در نیمه شب گوید که اینک نماز پیشین است، در حال پیش جهد و گوید که راست فرمودی امروز به غایت آفتاب گرم است و در تاکید آن سوگند به مصحف و سه طلاق زن یاد کند. اگر در صحبت مخنی پیر، ممسک و زشت صورت باشد، چون در سخن آید او را پهلوان زمان و کون درست جهان و نوخاسته شیرین و یوسف مصری و حاتم طائی خطاب کند تا از او زر و نعمت و خلعت و مرتبت یابد و دوستی آن کس، در دل او متمکن شود. اگر کسی حاشا به خلاف این زید و خود را به صدق موسوم گرداند، ناگاه بزرگی را از روی نصیحت گوید که تو در کودکی ... بسیار داده‌ای، اکنون ترك می‌باید کرد و زن و خواهر را از کار فاحش منع می‌باید فرمود. یا کلی را کل گوید یا دبه را دبه... خطاب کند. یا قحبه زنی را ... خواند، به شومی راستی، این قوم از او به جان برنجند. و اگر قوتی داشته باشند در حال او را به کار ضرب فرو گیرند. اگر ... یا کلی عاجز هم باشد به مخاصمت و کلکل در آید انواع سفاهت با او به تقدیم رساند؛ و باقی عمر به واسطه این کلمه راست میان ایشان خصومت منقطع نشود. بزرگان از این جهت گفته‌اند (دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه‌انگیز) و کدام دلیل از این روشنتر که اگر صادق القول صد گواهی راست ادا کند از او منت ندارند، بلکه به جان برنجند. و در تکذیب او تأویلات انگیزند؛ و اگر بی‌دیانتی گواهی به دروغ دهد، صد نوع بدو رشوت دهند و به انواع رعایت کنند تا آن گواهی بدهد...

بیت

دروغی که حالی دلت خوش کند به از راستی کت مشوش کند
(اما رحمت و شفقت) اصحابنا به غایت منکر این قسمند، می‌فرمایند که هر کس بر مظلومی با بر محرومی رحمت کند، عصیان ورزیده باشد و خود را در معرض سخط آورده، بدان دلیل که هیچ امری بی‌خواست خدا حادث نشود. هرچه از حضرت او که

۱. برای رضای خدا

۲. کلیات عبید زاکانی، پیشین از صفحه ۱۸ تا ۲۴.

حکیمست به بندگان رسد تا واجب نشود نرسد. چنانکه افلاطون گوید: (القضية حتى لا توجب لا توجد) او که ارحم الراحمین است اگر دانستی که آن کس لایق آن بلا نیست بدو نفرستادی. هر کس هرچه بدو می رسد سزاوار آنست.

مصراع

نیست کوری که به کوری نبود ارزانی

پس شخصی را که خدا مغضوب غضب خود گردانیده باشد، تو خواهی که برو رحمت کنی، عسیان ورزیده باشی و بر آن آثم^۱ کردی و روز قیامت ترا بر آن مؤاخذه کنند. این مثل بدان ماند که شخصی بنده‌ای از آن خود را برای تربیت بزند و بیگانه‌ای او را نوازد و بوسه دهد که خداوند تو بد می کند که ترا می زند، ترا نعمت و خلعت می باید دادن البته او از این کس به جان برنجد.

حکایت: در زمان مبارک حضرت رسول(ص) کفار را می گفتند که درویشان را طعام دهید. ایشان می گفتند که درویشان بندگان خدایند. اگر خدا خواستی ایشان را طعام دادی. چون او نمی دهد ما چرا بدهیم. چنانکه در قرآن مجید آمده (أَنْطَعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ يُطْعِمُهُ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ) پس واجب باشد که بر هیچ آفریده‌ای رحمت نکنند و به حال هیچ مظلومی و مجرمی و محتاجی و مبتلایی و گرفتاری و مجروحی و یتیمی و معیلى و درویشی و خدمتکاری که بر در خانه‌ای پیر یا زمینگیر شده باشد، التفات ننمایند. بلکه حسبة الله تعالی بدانقدر که توانند اذیتی بدیشان رسانند تا موجب رفع درجات و خیرات باشد. و در قیامت در (يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ) دستگیر او شود. این است آنچه در صدر کتاب با برادران وعده رفته بود. امید هست که چون مبتدی پر اخلاق مختار اکابر مواظبت نماید و آن را ملکه نفس ناطقه خود گرداند، نتیجه آن هر چه تمامتر در دنیا و آخرت بیابد.^۲

در رساله «ریش نامه» که در آن نثر و نظم به هم در آمیخته، عبید با مهارت و استادی، عادات مذموم عصر خود را مورد انتقاد قرار داده و امرد بازی و غلامبارگی را، که در آن دوران هرج و مرج اقتصادی و اجتماعی کمابیش رایج بود، مورد نکوهش و اعتراض قرار می دهد.

۱. گناهکار.

۲. همان کتاب، ص ۳۱.

«بی تردید عبید زاکانی در رساله «تعریفات ملاً دو پیازه» و رساله تعریفات مشهور به «ده فصل» و دیگر آثار بدیع و مقرون به طعن و طنز، «نیرومندترین کسی است که در نوع انتقادی ادبیات فارسی بدو باز می‌خوریم. وی در این انتقادهای هم بیان شیرین و نمکین دارد و هم طعنه‌های زهرآلود خود را که به شیکر سُخریه و شوخی و هزل اندوه، متوجه همه طبقات اجتماعی زمان خویش کرده و هیچیک از آنها را معاف و مستثنی نهموده است.»^۱

رساله تعریفات مشهور به ده فصل

فصل اول: در دنیا و مافیها: الدینا: آنچه که هیچ آفریده در وی نیاساید. - العاقل: آنکه به دنیا و اهل او نپردازد. - الکامل: آنکه از غم و شادی منفعل نشود. - الادمی: آنکه نیکخواه مردم باشد. - الفکر: آنچه مردم را بیفایده بیمار کند. - الدانشمند: آنکه عقل معاش ندارد. - الجاهل: دولت یار. - العالم: بی دولت. - الجواد: درویش. - الخسیس: مالدار. - النامراد: طالب علم. - المدرس: بزرگ ایشان. - الخراب و البایر: اوقاف. - المستهلك: مال اوقاف. - الادرار و المرسوم و المعیشه: آنچه به مردم نرسد. - البرات: کاغذ پاره بی فایده که مردم را تشویش دهد.

فصل سوم: در قاضی و متعلقات آن: القاضی: آنکه همه او را نفرین کنند. - نایب القاضی: آنکه ایمان ندارد. - الوکیل: آنکه حق، باطل گرداند. - العدل: آنکه هرگز راست نگوید. - المیانجی: آنکه خدا و خلق از او راضی نباشند. - البهشت: آنچه نبینند. - الحلال: آنچه نخورند. - مال الایتام و الاوقاف: آنچه بر خود از همه چیز مباحتر دانند. - چشم قاضی: ظرفی که به هیچ پر نشود. - الوخیم: عاقبت او. - الدرك الأسفل: مقام او. - بیت النار: دارالقضا. - الرشوه: کارساز بیچارگان. - السعید: آنکه هرگز روی قاضی نبیند. - المعلم: احمق. - الواعظ: آنکه بگوید و نکند. - الندیم: خوشامدگو. - الشاعر: طامع خودپسند.

بر خوانندگان پوشیده نیست که دوران حیات عبید زاکانی یکی از تاریکترین ایام تاریخی ایران، یعنی عهد فرمانروائی ایلخانان مغول بوده و آنچه بقلم توانای عبید در توصیف اوضاع اجتماعی آن عصر نگاشته شده، فی الحقیقه آئینه تمام نمای آن دوران پر آشوب است.

فصل ششم: در ارباب پیشه و اصحاب مناصب: البازاری: آنکه از خدا نترسد. - البزاز: گردن زن. - الصراف: خرده دزد. - الخياط: نرم دست. - العطار: آنکه همه را بیمار خواهد. - الطیب: جلا. - الکذاب: منجم. - المندبور: فالگیر. - الکتشی گیر: تنبل. - الدلال: حرامی بازار. - کاکا: غلامبارة کهن. - الصدیک: آنچه از مزروعات به مالک نرسد. - الشکایه: آنچه به مالک برند.

فصل هفتم: در شراب و متعلقات آن: الشراب: مایة آشوب. - الترد والشاهد و الشمع و النقل: الات آن. - الچنگ و العود و المزمز: ساز آن. الشوربا و الکباب: اغذیه آن. - الچمن و البستان: موضع آن. - الزهر: شراب ناشتا. - الفارق: مست. - العاجز: مخمور. - قرآن النحسین: دو مست ریش دار که یکدیگر را بوسند. - الجلید: هشیار در میان مستان. - المضحکة: مست در میان هشیاران. - لیلة القدر: شب عید. - الشیطان و البد نفس و الفضول: آنکه بر کنار رقعہ شطرنج و تخته نرد حریفان را تعلیم دهد. - الجنة: صحبت حبیب. - المحنة: لقای و دیدن رقیب.^۱

این منظومه قصیده‌یست در نود بیت از شاهکارهای انتقادی منظومه موش و گریه عبید که با لحنی طنزآمیز، و همراه با زبان مطایبه با مهارت و استادی تمام سروده شده است و غرض شاعر، توصیف گریه‌ی است مژور از سرزمین کرمان و کیفیت ریاکاری و تزویر او در جلب اعتماد موشان، از راه توبه و انابه و آنگاه دریدن و خوردن آنها و پیش گرفتن رفتاری که منجر به جنگ سخت میان موشان و گربکان در «بیابان فارس» شد.

درین جنگ اگرچه در آغاز امر ظفر با موشان بود لیکن عاقبت گربکان پیروز شدند، و موشان بیچاره را تار و مار کردند و تخت و تاج و خزانه و ایوان آنان را به باد تاراج دادند و از میان بردند.

تجزیه و تحلیل این قصیده سراسر طنز در این مختصر امکان ندارد، ولی در بادی امر ذهن خواننده متوجه تمثیلی می شود که عبید از وضع عامه مردم از یکطرف و طبقه قضات و ولات و حکام از طرف دیگر و رابطه آن دو دسته که در حقیقت طبقه محکوم و طبقه حاکم شمرده شدند نشان داده است، طبقه محکوم با همه صف آرائیها و عصیانهای خود سرانجام چگونه طعمه آن طبقه دیگر می گردد و خان و مانش بر باد فنا می رود.

از جانبی دیگر، با مختصر تأملی درین قصیده می توان تصور کرد که مقصود گوینده بیان حال میر شیخ ابواسحق اینجو بود با امیر مبارزالدین محمد مظفری فرمانروای کرمان. این نکته را از آنچه گذشته است، دریافته ایم که ارادت عبید نسبت به شاه شیخ ابواسحق سابقه چندین ساله داشت و بالعکس وی را نسبت به امیر مبارزالدین نه تنها ارادتی نبود، بلکه جلاء فارس در عهد وی، و رفتن به بغداد و تحمّل بارفاقه در زمان فرمانروایی او، نفرت این شاعر را از امیر مبارزالدین ریاکار، با توبه معروفش در سال ۷۴۰ هجری و بیعت نابخشودنیش با خلیفه عباسی مصر در سال ۷۵۵ هجری، و محتسبی و خم شکنی و تظاهر او به عبادت، روشن می سازد، و در همان حال خونریزی و سفاکی و آدم کشی او به نام ترویج و اجراء احکام اسلام و امثال این مطالب، حدس مذکور را در تمثیل مبارزالدین به گریبه عابد ریاکار و خونریز تأیید می کند؛ و چنین به نظر می رسد که مقصود از این گریبه عابد که با خیل گربکان «در بیابان فارس» سپاه موشان را تار و مار کرد، امیر مبارزالدین محمد باشد که امیر شیخ ابواسحق را در فارس مورد تعرض قرار داد و او که با سپاه آراسته به پیشباز لشکریان کرمان آمده بود «بی جنگی پشت بداد.» و به شیراز گریخت و در محاصره مبارزالدین در آمد و بعد از تمادی حصار از آنجا به لرستان و اصفهان فراری شد و در آن نواحی سرگردان بود تا در اصفهان هنگامی که در تنور خانه مولانا نظام الدین پنهان شده بود، اسیر و در شیراز مقتول گشت و همه نزدیکان و دوستان آن مرد بخشنده کریم و شاعر دوست، درین گیر و دار چندساله از دم تیغ گذشتند و حتی بر جان فرزند ده یا دوازده ساله او «علی سهل» نیز نبخشودند و او را کشتند و گفتند که خود مرده است و این خیانت چنان در مردم اثر کرده بود که مقبره آن طفل معصوم را در «رودان» رفسنجان محل زیارت قرار داده بودند و از آن حاجت می خواستند و مدعی بودند که چند نوبت «نور از آنجا تافته است.»

این مفضل، یادآور محمّلی است که عبید زاکانی در سرگذشت موشان و برافتادن خاندان پادشاه آنها و تار و مار شدنشان در دست گریبه عابد آورده و گفته است:

موشکان را گرفت و زد به زمین که شدندی به خاک یکسانا

لشکر از يك طرف فراری شد شاه از يك جهت گریزانا
 از میان رفت فیل و فیل سوار مَخْرَن و تاج و تخت و ایوانا
 این کلمه «ایوان» در بیت اخیر عبید که از ویرانی آن سخن می‌گوید، ما را به یاد
 ایوانی می‌اندازد که شاه ابواسحق برای خود بنا کرده و چنانکه دیدیم، عبید در چند مورد
 از دیوان خود آن را ستوده و بعد از قتل میر شیخ، از زوال دولت او و ویرانی آن اظهار
 تَخَسّر نموده است.

ایوان و قصر جَنّت و فردوس بر فراشت در وی نشست شاد و قدح شادمان گرفت
 جوشی بزد محیط، بلایی بناگهان ملك و خزانه و پسرش در میان گرفت
 تا سوز و گریه که به هم برزد آن بنا یا دود ناله که در آن دودمان گرفت
 کان بوستان سرای که آیین و رنگ و بوی خُلْدِ برین ز رونق آن بوستان گرفت
 اکنون بدان رسید که بر جای عندلیب زاغ سیه دل آمد و در او مکان گرفت
 قصری که بُرد فرخی از فَرّ او هُمای سگ بچه کرد در وی و جُغد آشیان گرفت
 مسلم است که عبید نمی‌توانست ازین واقعه که برای او از نظر مادی و معنوی
 درد آور و تأثرانگیز بود، جز از راه طنز و طعنه در اشعار خود یاد کند، و گرنه «محتسب^۱»
 او را نیز به بهانه‌یی از بهانه‌های شرعی هلاک می‌نمود...^۲

ابن یمن
 فخرالدین محمود بن یمن‌الدین محمد طغرابی، شاعری است
 شیعی مذهب که در حدود سال ۶۸۵ هجری در قصبه فریومد
 خراسان تولد یافت؛ از حدود تحصیلات او اطلاع دقیقی در دست نیست، بطوری که آثار
 و اشعارش برمی‌آید در فراگرفتن دانشهای قدیمه کوتاهی نکرده است، چنانکه خود گوید:
 خداوندا مرا در علم منقول زبان و دیده گویا گشت و بینا
 به معقولات نیزم دسترس هست اگرچه نیستم چون ابن سینا
 در جای دیگر در پیرامون تلاشهای فرهنگی خود می‌گوید:
 من اندر کسب اسباب فضائل نکردم هیچ تقصیر و توانی^۳
 هنر پرورده‌ام زینسان که بینی بیا انکار کن، گر می‌توانی
 پدر این یمن، امیر یمن‌الدین طغرابی اهل شعر و ادب بود و در خدمت خواجه

۱. مقصد امیر میازالدین است

۲. دکتر ذبیح‌اله صفا: تاریخ ادبیات ایران، ج ۳، بخش دوم، از ص ۹۷۱ - ۹۷۴.

۳. سستی

علاءالدین محمد، که مستوفی خراسان بود شغل دیوانی داشت و ابن یمن نیز يك چند با پدر به کارهای دیوانی اشتغال ورزید. او در دوران عمر دراز خود دچار انقلابات و حوادث گوناگونی گردید که زاینده رژیم فتودالیسم و عدم مرکزیت در آن دوران بود؛ وی در اثر ظهور سربرداران در خراسان و آل کرت در هرات و طفا تیموریان در گرگان و در نتیجه درگیری امرا و سران فتودال با یکدیگر، ناگزیر بود از درباری به دربار دیگر پناه برد، با اینکه ابن یمن به حکایت اشعارش، مردی آزاداندیش و قانع بود ولی به اقتضای زمان گاه به مدح قدرتمندان پرداخته است، از جمله، به مدح وجیه‌الدین مسعود از امرای سربرداران می‌پردازد؛ و سپس به هرات رفته، امرای آل کرت مخصوصاً معزالدین را مدح نموده است؛ از پیشامدهای ناگوار زندگی این شاعر یکی این است که به سال ۷۴۳ هجری در جنگ «زاوه» نزدیک خاف که میان امیر وجیه‌الدین و ملک معزالدین کرت روی داد، دیوان اشعارش گم شد و خود او را به اسارت به هرات بردند؛ ولی در آنجا به حکم امیرحسین از بند آزاد شد و مورد توجه او قرار گرفت؛ ابیات زیر از این پیشامد حکایت می‌کند:

گر به دستان بستد از دستم فلك ديوان من
شکر ایزد کانک او می‌ساخت دیوان با من است
ور ربود از من زمانه سِلْكِ دُرِّ شاهوار
زان چه غم دارم، چو طبع خاطر افشان با من است
ور ز شاخ گلین فِضْلَمِ گلی بر بود باد
گلشنی پر لاله و نسرين و ریحان با من است
ابن یمن در خلال زندگی دراز و پرماجرایی خود اشعاری اخلاقی، اجتماعی، عرفانی، و فلسفی از خود به یادگار گذاشته است؛ وی مدتی کارهای دیوانی می‌کرده و چندی با عرق جبین و کد یمن به کشت و زرع می‌پرداخته و از این راه امرار معاش می‌کرده است:

گوشه‌ای گیر و کناری ز همه خلق جهان
تا میان تو و غیری نبود داد و ستد
زانکه با هر که تو را داد و ستد پیدا شد
گفته آید همه نوع سخن از نیک و ز بد
بگذر از صحبت همدم که تو را هست دلی
همچو آینه و آینه ز دم تیره شود

ابن یمین چنانکه اشاره شد در زمره شعرائیست که از تملق و مدافنه پیش ناکسان خودداری کرده و شرافت و شخصیت انسانی را ستوده و مردم را به کوشش و سعی و عمل و بردباری و قناعت دعوت کرده است؛ با اینکه گاه در اشعار او از قدرت تقدیر و عجز و ناتوانی انسان، سخن به میان آمده، ولی در مجموع، شاعر، از دعوت مردم به کار و کوشش و پیروی از عقل و منطق خودداری نکرده است،
در عمل کوش و ترک قول بگو کار کرده نمی‌شود به سخن

روزی دو، گر بُود ایام بدکنش هم عاقبت نکو شود ار باشدت حیات
تا زنده‌ای مدار از احداث دهر باک بیرون ز مرگ سهل بود جمله حادثات

به گاه فقر توانگرنمای همت باش که گرچه هیچ نداری بزرگ دارندت
نه آنکه با همه هستی شوی خسیس مزاج شوی اگرچه تو قارون گدا شما زندت

گاهی که مرکب تقدیر تازیانه کنی سخن به صرفه کن ای دوست تازیان نکنی
زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد بهوش باش که سر در سر زبان نکنی

چنانکه قبلاً اشاره کردیم، ابن یمین و پدرش هر دو چندی به کار دیوانی اشتغال داشتند. پس از آنکه نهضت سربداران قوام گرفت، ابن یمین که شاعری آزاده و روشن بین بود به جمع آنان پیوست. «بطروشفسکی» ضمن بیان نهضت سربداران، در وصف حال این شاعر می‌نویسد: «ابن یمین شاعر فارسی که از روی عقیده به سربداران گرویده بود، اسیر ملک هرات شد... ابن یمین از خانواده‌یی معتبر بود، که به مرور ایام بینوا شده بود، وی که به سمت شاعر و مداح درباری به خاطر لقمه‌یی نان تلخ، ناگزیر بود خامه خویش را به دهها تن امیران گستاخ و بیعار و خشن فنودال بفروشد، سخت از آنان و دستگاهی که ایشان نماینده آن بودند متنفر بود.

هنگامی که نهضت مردمی سربداران پدید آمد، ابن یمین از روی عقیده و اختیار به ایشان پیوست... وی قصاید زیادی در وصف و مدح شیخ حسن جوزی و وحیدالدین مسعود سرود و در «نبرد زواره» (۱۳۴۳ میلادی) در صف سربداران بود و در مصاف شرکت جست، پس از گرفتاری و اسیری در نخستین فرصتی که به دست آورد گریخت و مجدداً به سربداران پیوست؛ شاعر خسته دل، در روزگاری که پیری سررسید به دهکده

زادگاه خویش بازگشت تا به زندگی روستایی بپردازد.

ابن یمین نفرت و انزجار خود را از خدمات دیوانی و امیران ستمگر فنودال در اشعار زیر بیان کرده است:

اگر دو گاو به دست آوری و مزرعه‌ی
وگر کفاف معاشت نمی‌شود حاصل
هزار بار از آن به که بامداد پگاه
یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
زوی و شام شبی از جهود وام کنی
کمر ببندی و بر چون خودی سلام کنی

عقاید فلسفی ابن یمین

با مطالعه اشعار زیر، می‌توان تا حدی با اصول عقاید و افکار مردم روشن ضمیر در قرن هشتم هجری و نظریات و معتقدات فلسفی ابن یمین شاعر بیدار دل این دوران آشنا گردید:

خلق خدا که خدمت دادار می‌کنند
جمعی شدند از پی جنتِ خداپرست
جمعی کنند پرستش، ز بیم او
قومی نظر از این دو جهت قطع کرده‌اند
چون غیر خویش مرکز هستی نیافتند
این است راه حق که بسوّم فرقه می‌روند
هستند بر سه فرقه که اینکار می‌کنند
این رسم و عادت است که تُجّار می‌کنند
این کار بندگان است که احرار می‌کنند
بر کار هر دو طایفه انکار می‌کند
برگرد خویش دور چو پرگار می‌کنند
رسم و سلوک راه به هنجار می‌کنند

ابن یمین اهل تعصب و جمود نبود و به پیروان ادیان و مذاهب مختلف به دیده اغماض و تساهل می‌نگریست و به فحوای اَطْرُق الی اللّٰه بِعَدَدِ اَنْفَاسِ الْخَلْقِ، با معتقدین به ادیان گوناگون، سر جنگ و عناد نداشت و این رباعی کمابیش نماینده تفکر مذهبی اوست:

هر چند بود کعبهٔ اسلام کنون
ز نهار بدین نیز به خواری منگر
در مرتبه از کنشت صد پایه فزون
کین هست هم از دایرهٔ کن فیکون

ابن یمین با سنن جاهلانۀ دوران خود به مبارزه برخاست، از جمله دربارهٔ «گریستن بر مردگان» چنین داوری می‌کند:

بدان گروه بخندد خرد که بر بدنی
که روح دامن ازو در کشید می‌گیرند

همه مسافرو، وانگه ز جهل خویش مقیم بر آنکه پیش به منزل رسید می‌گیرند

تعالیم اجتماعی و اقتصادی ابن یمین

ابن یمین در زمینه اعتدال و میانه‌روی در معاش و توجه به امور اقتصادی چنین می‌آموزد:

فراخ دستی ز اندازه مگذران چندان
نه نیز پیر و امساک را، زبونی گن
وسط گزین که گزیدست سید عربی
نظر ابن یمین در مورد غمّازان و بدگویان:

چون سفیهی زبان دراز کند
فسق او زین بیان یقین نشود

که فلانکس به فسق ممتاز است
او با قرار خویش غمّاز است
به نظر ابن یمین، راه پیروزی و بهروزی و موفقیت در زندگی آدمیان، راستی، درستی، و حزم و احتیاط است:

به راه راست توانی رسید در مقصود
تو چوب راست ز آتش دریغ می‌داری
توراست باش که هر دولتی که هست تراست
کجا به آتش دوزخ برند مردم راست

*

اول بین مواقع اقدام خویشتن
خواهی که بی‌درنگ به مقصود خودرسی
درنه قدم از آن پس و با احتیاط باش
پیوسته مستقیم رو و بر صراط باش

*

در پس آزادگان به هیچ طریقی
گر بدییبی بیند از تو کس، که میناد
پیش کسان بد مگو که نیک نباشد
زود دلش را بجو که نیک نباشد

*

سلامت با قناعت توأمانند
اگر صد اسب داری در طویله
چو آز اندر زمانه مهلکی نیست
ترا مرکب از آنها جز یکی نیست

*

گرد هر در نگرد بهر طمع
ورنه چون سگ ز در برانندت

گر شوی گوشه‌گیر چون آبرو بر سر دیده‌ها نشانندت
به عقیده صاحب‌نظران ابن‌یمین از نظر هنر شاعری استعدادی متوسط داشت، غیر از
چند قصیده و رباعی، سایر آثارش چندان بدیع و دلنشین نیست.

گزیده‌یی از اشعار اخلاقی او

چون جامه چرمین شرم صحبت نادان
از صحبت نادان بترت نیز بگویم
زین هر دو بتردان تو شهی را که در اقلیم
زین هر سه بتر نیز بگویم که چه باشد

زیرا که گران باشد و تن گرم ندارد
خویشی که توانگر شد و آزرم ندارد
با خنجر خونریز دل‌نرم ندارد
پیری که جوانی کند و شرم ندارد

مرا تای نانی که در خور بود
چو دونان نخواهم نمودن دگر
من و کنج آزادگی بعد از این

به دست آورم از ره دهقت
برای دونان پیش کس مسکت
زهی پادشاهی زهی سلطنت

سود دنیا و دین اگر خواهی
راحت بندگان حق جستن
گر در خُلد را کلیدی هست

مایه هر دوشان نکوکاریست
عین تقوی و زهد و دین داریست
بیش بخشیدن و کم آزاریست

هر نکته که از گفتن آن بیم گزندست
هر گاه که خواهی، بتوان گفت و چو گفتی
قطعه زیر از بدبینی او که زائیده آن دوران پر هرج و مرج و بحرانی است حکایت
می‌کند:

دانی چه موجبست که فرزند از پدر
یعنی درین جهان که محل حوادث است
به نظر «ادوارد براون» اشعاری که ذیلاً نقل می‌شود معانی و عقاید مکتب جبریه را
(که نزد ابن‌یمین و دیگر پیروان آن مکتب طرفدارانی دارد)، نشان می‌دهد:

خدائی که بنیاد هستیت داد
 گِل پیکرت را چهل بامداد
 قلم را بفرمود تا بر سرت
 نریبد که گوید ترا روز حشر
 ندارد طمع رستن شاخ عود
 چو از خط فرمانش بیرون نیند
 خرد را شگفت آید از عدل او
 بروز آلت اندر افکند خست
 به دست خود از راه حکمت سرشت
 همه بودنیها یکایک نوشت
 که این کار خوبست و آن کار زشت
 هر آنکس که بیخ شتر خار کشت
 چه اصحاب مسجد چه اهل کشت
 که آن را دهد دوزخ، اینرا بهشت!

ابن یمین در مقام مقایسه مال با علم چنین می گوید:

حالت مال و علم اگر خواهی
 که بدانی که هر یکی چو نیست
 مال دارد چو «بَدْر» روی به کاست
 علم چون «ماه نو» در افزون است

در پیرامون ارزش هنر و ملکات فاضله اخلاقی، اشعار فراوانی از ابن یمین به یادگار مانده که نمونه‌ای از آن را ذکر می‌کنیم:

هنر بیاید و مردی و مردمی و خرد
 ز مال و جاه ندارد تمتعی هرگز
 خوشا کسی که از او هیچ بد به کس نرسد
 بزرگ‌زاده نه آنست کو دَرَم دارد
 کسی که بازوی ظلم و سَرِ سِتم دارد
 غلام همت آنم که این قدم دارد

و در ابیات زیر به مقام و ارزش والای آدمیان اشاره می‌کند:

مرد باید که هر کجا باشد
 خودپسندی و ابله‌ی نکند
 همه کس را ز خویش به داند
 عزت خویش را نگه دارد
 هر چه کبر و منی است بگذارد
 هیچ کس را حقیر نشمارد

به نظر ابن یمین، حتی دشمنان کوچک را نیز نباید حقیر و ناچیز پنداشت:

دُشمن خُرد را حقیر مدار
 زانکه چون آفتاب مشهور است
 خواه بیگانه گیر و خواهی خویش
 آنچه گفتند زیرکان زین پیش

که زِ رَمَح^۱ دراز قد، ناید
در جای دیگر از مراحل تکاملی وجود سخن می‌گوید:

ز دَم از کِتْم عَدَم خیمه به صحرائ وجود
بعد از این هم کشش طبع به حیوانی بود
با ملائک پس از آن صومعه قدسی را
بعد از آن در صدف سینه انسان به صفا
بعد از آن ره سوی او بردم بی این یمین

آنچه سوزن کند به پستی خویش
وز جمادی به نباتی سفری کردم و رفت
چو رسیدم به وی، از وی گذری کردم و رفت
گِرْد بر گشتم و نیکو نظری کردم و رفت
قطره هستی خود را گُهری کردم و رفت
همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت

در اشعار زیر، شاعر با توصیف مقولات دهگانه، اطلاعات منطقی و فلسفی خود را نشان می‌دهد:

هر چه موجود است آن را یافتند
«جوهر» و «کیف» و کم و «این» و متی^۲
و آنچه خارج زین مقولات اوفتند
پس هر آن موجود کاندرا وی جَزَد

اهل حکمت منحصر در ده مقال
وضع و ملک و نسبت و فعل انفعال
تنگ بینم عقل را در وی مجال
هست حیران نیست الا ذوالجلال

این یمین در عُنفوان جوانی در اثر آمیزش با ناهلان و اهل فسق و فجور گهگاه به میگساری و عشق‌بازی پرداخته و نه تنها از باده و ساده، بلکه از دیگر مواد مُخَدِر زیانبخش چون بنگ و حشیش برای تفریحی گذرا استفاده نموده است. وی در دیوان خود به این ابیلاتات و اعتیادات اشاره می‌کند:

زِ بَابَا حیدرم باشد توقع
فرستد ناخنی سوده «زمرّد»

که چون واقف شود از حال زارم
که تا «افعی غم» را کور دارم

ظاهراً شاعر با این مواد جانکاه می‌خواسته است از غم و اندوه روزگار بکاهد. پس از سپری شدن دوران جوانی، وی چون اکثر مردم روزگار «باده و ساده را به سَبَّحِه و سَجَّاده داده، و رطل گران را به زَخَلِ قرآن بدل نموده است:

پیوسته از آن، مصحف قرآن در پیش دارم که چو هست رحلت جان در پیش

۱. نیزه

۲. این متی: اولی با فتح الف و سکون یا یعنی کجا و متی زمان هر دوازده مقولات ۹ گانه عرض.

زانکه نالایق بود کار جوان از مرد پیر / موسم پیری رسید ابدل جوانی ترك گیر

ابن یمین در بعضی از قطعات و اشعار خود از گویندگان نامی ایران چون فردوسی و سعدی و دیگران نام برده است، از آثارش پیداست که نسبت به حکیم ابوالقاسم فردوسی احترامی تمام قائل بوده است:

سکمای کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند / کافر مگر هیچکس از زمره فرسی نشاند
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن / اوسخن را باز بالا برد و بر کرسی نشاند^۱

دهخدا در لغت‌نامه خود ضمن شرح حال ابن یمین می‌نویسد: «نسخه کامل دیوان او در کتابخانه سلطنتی ایران موجود است نسخه دیگری که نگارنده با حدس و قیاس تصحیح کرده، در کتابخانه مجلس ملی هست، لکن غزلیات نسخه دوم با غزلهای ابن یمین دیگری که مردی صوفی مشرب ولی عامی محض بوده، معزج است و من در حاشیه هر یک غزلهای اصلی و الحاق را معلوم کرده‌ام.»^۲

ابن یمین پس از عمری طولانی در هشتاد و چند سالگی، در زادگاهش، پس از سرودن این رباعی در سال ۷۶۹ درگذشت.

متنگر که دل ابن یمین پر خون شد / بنگر که ازین سرای فانی چون شد
مصحف به کف و روی بره چشم به دوست / با پیک اجل خنده زنان بیرون شد^۳

نمونه‌یی از نثر ابن یمین

منشور قضاء «چون خالق ذوالجلال و مُبدع بر کمال، تَقَدَّست اسمآزه و عَمّت
نعاوزه به فضل شامل و لطف کامل اهل هر دوری و خلق هر
طوری را به مزید عوارف و فواضل عواطف مخصوص گرداند، صاحب دولتی را که ذات

۱. در تنظیم مطالب مربوطه به زندگی و آثار ابن یمین غیر از مطالعه و بررسی دیوان او به اهتمام حسینعلی باستانی راد از منابع زیر نیز سود جسته‌ام.

۲. دکتر رضازاده شفق، تاریخ ادبیات ایران، صفحه ۳۱۸ به بعد.

۳. لغت‌نامه دهخدا، ۱- ا. بوسعد، صفحه ۳۶۴.

شریف او به کرامت اخلاق و طهارت اعراق موصوف و نفس نفیس او به ترفیه عباد و تعمیر بلاد مشعوف باشد از جهانیان برگزیند و زمام حل و عقد و بسط و قبض و ابرام و نقض به کف کفایت و شهامت و درایت او دهد، تا برای صائب و فکر ثاقب به رفع اعلام عدل و انصاف و کسر شوکت کتائب جور و اعتساف قیام می نماید و زنگ هموم و احزان به صیقل بر و احسان از آئینه دل‌های خواص و عوام می زداید، درین وقت چون ما را از خزینه غیب به خلعت توتی الملك من یشاء مشرف گردانیدند... به افضای لثن شکرتم لازید نکم... تمشیت امور دین و تقویت سنن سیدالمرسلین به تقدیم رسانیم و آثار شفقت و مرحمت بر صفحات ایام علمای اسلام که ورثه انبیاءند ظاهر گردانیم، بنابر مقدمات... افضی القضاة الانام... علاءالمیلة و الدین را که به حلیه ظاهر و زینت نسب طاهر متحلی است، بعد از استخاره و استجازه به قاضی القضاتی مالکی که اهالی آن را در کنف رأفت خود پروریده است اختیار فرمودیم، تا او را در تمام ممالک عموماً و در بغداد و توابع که از امتهات ممالک است، قاضی القضاة دانند و نایب نصب کرده ما شناسند و ساکنان ولایات در قطع دعاوی خصومات با او رجوع کنند... هیچ آفریده با او مشارکت و مساهمت بخوید... و نصب قضات ممالک به رای رزین او مفوض گشت... کتب ذلك فی رجب المعظم لسنة کذا»^۱

علاءالدوله سمنانی شیخ رکن الدین بیابانکی، عارف و شاعر معروف، در سمنان متولد شد، خاندان او همه از بزرگان و رجال سیاسی عصر بودند. عمویش مقام وزارت داشت و پدرش در دوران قدرت ارغون خان، حاکم بغداد و سراسر عراق بود، به همین مناسبت توانست از سن پانزده سالگی به شغل‌های دیوانی روی آورد؛ وی تا اواسط (شعبان ۶۸۵ ه.ق) در خدمت ارغون باقی بود، سپس به سمنان آمد و به عالم عرفان روی آورد، (در محرم ۶۸۶ ه.ق) در حالیکه عازم بغداد بود، مامورین ارغون، او را دستگیر کردند، ولی وی پس از چندی از حبس گریخت و به سمنان رفت و شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی خرقة خویش را از بغداد برای او فرستاد. ظاهراً پس از برکنار شدن پدرش از مقامات دولتی و کشته شدن عمویش، علاقه او به امور دیوانی کمتر و توجهش به عالم تصوف بیشتر شد و به خدمت اسفراینی مرشد خویش رفت و به خلوت نشست؛ سپس راه حج و زیارت مکه در پیش گرفت و در محرم ۶۸۹ ه.ق) به بغداد باز آمد و بار دیگر به کار ریاضت و خلوت پرداخت.

به طوری که از گزارش احوال او برمی آید در سال ۶۸۳، هنگامی که در یکی از